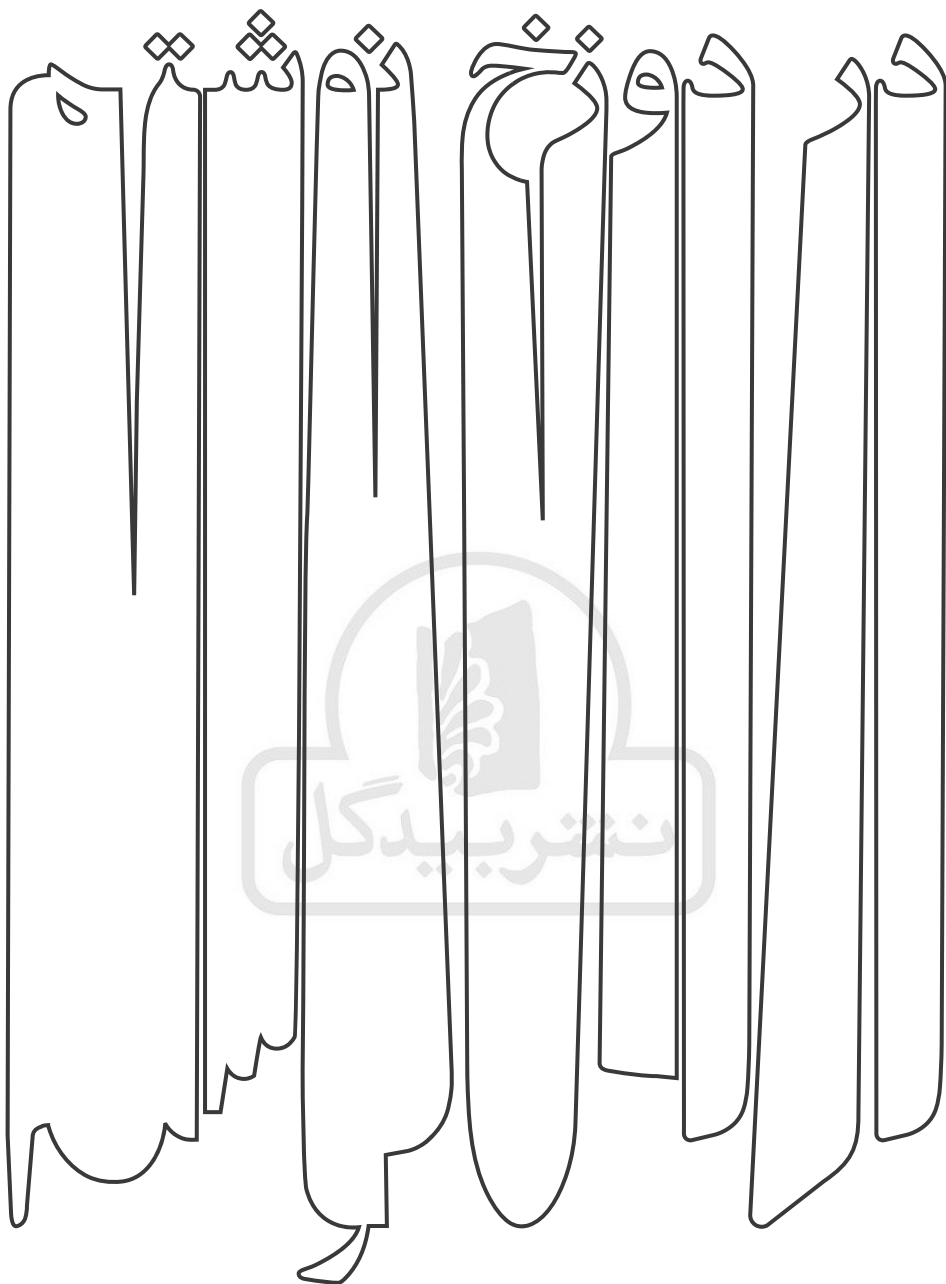






سرشناسه: رضایی‌راد، محمد، - ۱۳۴۵

عنوان و نام پدیدآور: در دوزخ نوشتم / محمد رضایی‌راد

مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۵

مشخصات ظاهری: ۱۰۰ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۲۲-۶

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

موضوع: نمایشنامه فارسی -- قرن ۱۴

موضوع: Persian Drama -- 20th Century

رده‌بندی کنگره: PIR۸۰۷۵

رده‌بندی دیویی: ۲/۶۲ فا ۸

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۹۳۷۹۹

در دوزخ نوشتم



نمایشنامه‌های بیدگل: رضایی راد (۱۳)

محمد رضایی راد



در دوزخ نوشتم

محمد رضایی راد

نمونه خوان: میترا سلیمانی |
طراح یونیکفرم: سیاوش تصاعدیان |
طراح جلد: محیا راد |
صفحه آرا: نرگس نیک زاد |
مدیر تولید: مصطفی شریفی |
چاپ اول | تابستان ۱۴۰۵ | تهران | ۵۰۰ نسخه |
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۲۲-۶

Bidgol Publishing co. | انتربیدگل

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |
فروشگاه تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۲۷۴ |
تلفن: ۶۶۴۶۳۵۴۵-۶۶۹۶۳۶۱۷ |
فروشگاه بایلسر | مجتمع تجاری میزبان | طبقه دوم |
تلفن: ۰۱۱-۳۵۵۵۷۹۵۲

lbidgol.ir

حق تجدید چاپ و هرگونه بهره برداری به هر شکل در صحنه و سینما و غیره محفوظ و مؤکول است به کسب اجازه رسمی از نویسنده یا ناشر.

| در دوزخ نوشتم |



در ویراست جدید این نمایش جز اصلاحات پراکنده، دو صحنه یازده و سیزده به کل تازه بوده و به متن پیشین افزوده شده‌اند.

آدم‌ها

مرد

زن

پزشک

دختر

صحنه

اتاقی است که به اتاق‌های دیگر و به بیرون خانه راه دارد، ولابد با مبیل‌ها و کمد و آینه و اثاثیه‌ای دیگر؛ همین.

مکان

خراب‌شده‌ای در هرکجای عالم.

| صحنه اول |

زن و دختر روی دو میل، همچون جنینی، در خود کز کرده‌اند،
چشمانشان بسته است.

صدای مرد: همه زندگی رو دوراهی‌ها پر کردن. سر دوراهی باید انتخاب
کنی؟ هیچ راه دیگه‌ای نیست آیا، غیر از این دو؟ من توی
این بازی نیستم؛ این بازی دوراهی‌ها. این بازی من نیست.
توی این دوراهی‌ای که هر طرفش فرو رفته، تنها کاری که
می‌شه کرد اینه که خودتو از این بازی لعنت شده بکشی
بیرون... من می‌خوام خودمو از این بازی بکشم بیرون. بهم
بگو چطوری می‌شه خودتو بکشی بیرون! چطوری باید پرید
از روش؟ از روی این دوراهی؟
نور می‌رود.

| صحنهٔ دوم |

مرد بر روی تخت دراز کشیده و پستی تخت تا نیمه بالا آورده شده است. بر در و دیوار بادکنک وصل است. مرد کلاه بوقی جشن بر سر دارد. دختر روبه روی او ایستاده است، با لبخندی بر لب. لیوانی در دست دارد با شربت ارغوانی رنگ در آن.

دختر: تولدت مبارک! این هدیهٔ منه... یه خواب عمیق و طولانی... خنکه؛ گواراست؛ آرامش بخش... از عصارهٔ گل خرزهره و صمغ کاج وحشی... بوی جنگل رو می ده، توی بهار... بوی خاک رو می ده، توی بارون... هه رمانتیکش این جواری می شه. غیررمانتیکش بوی هیچی رو نمی ده. ولی تو رمانتیکش رو بو کن. بو کن!

لیوان را جلوی بینی مرد می گیرد. مرد بو می کشد و لبخند می زند. دختر محتوای لیوان را به مرد می نشانند و به او خیره می شود. همین لحظه زن می آید، با سینی ای در دست. بر روی سینی یک ظرف کیک و دو فنجان قهوه دیده می شود.

زن: این هم کیک سیب (به مرد) می دونم که دلت لک زده براش.
دختر: نگاش کن!

زن به مرد می نگرد و می زند زیر خنده.

زن: عین دلک های سیرک شده.

کیک را روی میز می گذارد. برای هریک فنجان قهوه ای می نهد.

این هم قهوه.

دختر تکه ای کیک برمی دارد.

دختر: اوووم چه خوشمزه ست.

فنجان قهوه را برمی دارد.

زن: بعد از اینکه خوردی بذار فالتو بگیرم. (به مرد) می دونم برات

خوب نیست، ولی این یه دفعه اشکال نداره.

با فنجان قهوه به سمت مرد می رود. مرد چشمان خود را

بسته است.

دختر: بذار بخوابه!

زن: می خوام بهش قهوه بدم.

دختر: قهوه خوابو می پرونه. اون می خواد بخوابه.

زن: الآن چه وقته خوابه؟

دختر: می خواد بخوابه تا از دوباره به دنیا بیاد. آخر یادم رفت بهش

بگم تولدت مبارک عزیزم.

نگاه زن به لیوان پراز یخ می افتد. زن لیوان را برمی دارد.

زن: تو چی کار کردی؟

دختر: نگاش کن! چقدر آروم خوابیده... آروم... آدم حسودیش

می شه به این خواب آروم... خوابش داره عمیق می شه...

عمیق ترین خواب دنیا... انگار داره آروم آروم به سرزمین

دیگه ای مهاجرت می کنه... نگاش کن! حالا چقدر شبیه

اون مردیه که ما می شناختیم. می تونی بگی اون الان داره
چه خوابی می بینه؟
زن فروریخته می نشیند.
قهوه سرد می شه. بیا فالمون رو بگیریم... بیا ببینیم این
فنجون درباره فردامون چی می گه...
دو زن نشسته اند و به هم می نگرند.
نور می رود.

